

سیری در مثنوی «سرو و تذرو» از «نثاری تونی»

علی ساجدی، استادیار، دانشگاه آزاد اسلامی واحد فردوس

Sajedi_ali@ferdowsiau.ac.ir

چکیده

نثاری تونی شاعر شیعه مذهب قرن دهم هجری شخصیتی است آگاه و عالم نسبت به علوم زمان خود صاحب دیوان غزلیات و قصاید و هم چنین سرایندهی «سرو و تذرو» که مثنوی عاشقانه و بزمی است. شاعر در این مثنوی در ضمن این که داستانی عاشقانه می‌سراید از عشق حقیقی سخن می‌گوید و عشق صوری را بی‌ارزش می‌داند. در این مثنوی بزمی گاه شاعر به مناسبت به حماسه‌گویی می‌پردازد. تصویر آفرینی، آرایه‌ها، تلمیح‌ها، مناجات‌ها و سایر نکته‌های ادبی او قابل توجه است به علاوه در آغاز مثنوی بعد از نعت پروردگار و نعت پیامبر (ص) و ذکر معراج به ستایش امام علی (ع) و سایر معصومان هم پرداخته است.

واژگان کلیدی: سرو و تذرو، مثنوی بزمی، عشق و حماسه، عشق صوری، عشق حقیقی.

۱. مقدمه

«سرو و تذرو» عنوان مثنوی عاشقانه‌ای است از «نثاری تونی» شاعر شیعه مذهب قرن دهم هجری، از نوع دیگر مثنوی‌های عاشقانه مثل ویس و رامین، لیلی و مجنون، خسرو و شیرین و... نثاری معاصر شاه طهماسب اول صفوی بوده و در ستایش او اشعاری هم سروده است. تذکره نویسان به ذکر کلیاتی درباره او بسنده کرده‌اند و نام شعری او را «نثاری» و نسبتش را «تونی» ضبط کرده‌اند. نثاری علاوه بر مثنوی «سرو و تذرو» دیوان غزلیات و قصایدی هم دارد. بیشترین آوازه‌ی شاعری نثاری به خاطر مثنوی سرو و تذرو است که بیش از دو هزار و سیصد بیت دارد و در بحر خفیف (فاعلاتن مفاعلن، فعلن) سروده شده است. در این مقاله گشت و گذاری در این مثنوی خواهیم داشت.

سیری در «سرو و تذرو»:

نثاری این مثنوی را به سال ۹۳۶ هجری سروده است. خود او تاریخ سرودن کتاب را این گونه بیان کرده است:

دلپذیر جوان و پیر آمد
سال تاریخ «دلپذیر» آمد (نثاری تونی/۱۳۶۸:۱۰۵)

«دلپذیر» به حساب ابجد در صورتی که «پ» «ب» در نظر گرفته شود ۹۳۶ خواهد شد. موضوع داستان، حکایت دلباختگی جوانی به نام «تذرو» به «سرو» که دلفروزی است آتشین روی و در خدمت پادشاه یمن تقرّب دارد. پایان داستان برخلاف بسیاری از داستان‌های عاشقانه به وصال می‌انجامد. سرآغاز این مثنوی مانند همه‌ی مثنوی‌های فارسی به ویژه مثنوی‌های بزمی با تحمیدیه آغاز می‌شود و نثاری با زیبایی تمام و خلوص مثال زدنی به ستایش پروردگار می‌پردازد:

ای به سوی تو چشم دیده و ران به جمال تو عالمی نگران
در ثنایت زبان خیل ملک به سجودت همیشه میل فلک
در رخت ماه، پیک تیز دوی مهر روشن ضمیر گرم روی

شمع خورشید از تو شعله زن است صبح صادق گواه این سخن است
در اواخر این تحمیدیه که بیش از ۵۰ بیت است شاعر اظهار عجز و ناتوانی به درگاه حضرت بی چون می برد و بی
دل و شکسته حال و خسته دل می خواند :

کردگارا ز عجز نالانیم بیدلان و شکسته حالانیم
نظری کن به ما شکسته دلان که ز تیغ غمیم خسته دلان
خاصه من کز همه شکسته ترم و ز دل زار خویش خسته ترم. (همان/۲۰)

در پایان نعت پروردگار از او می خواهد که مدد یابد و به نعت نبی - علیه السلام - روی آورد. او پیامبر خاتم را
«نورچشم عجم»، «چراغ عرب»، «قوت روح»، «روشنایی عین»، «صدر کونین» و «سید الثقلین» نامیده که نام نیکش از
«حمد» مشتق شده است. معراج خاتم المرسلین از موضوعاتی است که در آغاز اغلب مثنوی ها در ضمن ستایش
رسول خدا آمده. نثاری هم از این اصل تبعیت کرده و به وصف عظمت ها و ویژگی ها و مقامات عالی آن بزرگوار
پرداخته است.

ای خوش آن شب که بخت بیدارش کرد از آثار وصل اخبارش
رنگ شب چون سواد موی بتان ماه طالع درو چو روی بتان
باد مشکین دم و عبیر آمیز آسمان، گل فشان و عنبر بیز
ماه چون چشمه ی پر آب حیات در دل شب چو نور در ظلمات
زیر فانوس چرخ بهر فراغ گشته روشن هزار شمع و چراغ
در چنین شب رسید روح امین پیش آن شمع و بوسه داد زمین
کای رُخت ماه آسمان شرف زده اهل شرف به راه تو صف
بهر اظهار رازهای جهان سوی خود خواندت خدای جهان. (همان/۲۲)

در ادامه ی همین معراج نامه است که سیر پیامبر (ص) را در آسمان های هفتگانه و گذر او را بر افلاک نشان داده
است .

چون بر اول فلک گذشت به خیر دید چون چرخ هشتمین تیزش
بر دویم آسمان گذشت چو تیر به نهم تخت چون گذشت به ناز
بر سپهر سیوم چو کرد عبور پیک او شد مه سریع السیر
تخت چهارم چو گشت جلوه گهش تیر را خامه داد و ساخت دبیر
عرصه ی پنجمش چو گشت مقام زهره آراست بزمگاه سرور
بر ششم، گرم گشت بازارش مهر افکند خشت زر به رهش
چون قدم زد به هفتمین ایوان تیغ بنهاد و رام شد بهرام
مشتری شد به جان خریدارش کرد از ثابتات زر ریزش
بنده اش گشت هندوی کیوان اطلس خویش کرد پای انداز. (همان/۲۴)

آن گاه که پیامبر اعظم در درگاه عظمت الهی دیدنی ها را می بیند و شنیدنی ها را می شنود و ندای قبول حق می
یابد، دلش مهبط راز و مخزن اسرار می شود. ندای «طلب دار آن چه می طلبی» را از درگاه حضرت عزت می
شنود. نبی اکرم (ص) هم کار بر «مقتضای همّت» می کند و از درگاه رحمت «شفاعت امت» را می طلبد.

کاربر مقتضای همّت کرد که شفاعت برای امت کرد (همان/۲۲)
. موضوع همّت والای رسول خاتم و شفاعتگری برای امت از مسائلی است که در تفسیر کشف الاسرار (ج ۱/۲۱۰)
هم بیان شده، میدی میان انبیای الهی و حضرت خاتم الرسل با زبانی که خاص بیان عارفانه ی اوست مقایسه می

کند و می گوید: «چند فرق است میان موسی و عیسی و محمد مصطفی (ص). موسی قوم خود را آب خواست . چنانک گفت: و اِذْ اَسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ . عیسی قوم خود را نان خواست چنانک گفت : اَنْزَلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ . باز مصطفی (ع) صدر و بدر جهان ، چراغ زمین و آسمان نه آب خواست نه نان ، بلکه رحمت خواست و غفران . چنانک گفت: غُفْرَانِكَ رَبَّنَا» (مبیدی / ج ۱ / ۲۱۰).

خدای کریم خواسته ی حبیب خود را برآورده می سازد «گفت ای دوست ما ! مهمان آمده ای دندان مزد چه خواهی ؟ گفت: غفرانک ربنا. الله تعالی گفت: ای دوست ما حال امت تو از سه بیرون نیست. یا مطیعانند یا عاصیان یا مشتاقان. اگر عاصیانند رحمت من ایشان را و اگر مطیعانند بهشت من ایشان را و اگر مشتاقانند دیدار و رضای من ایشان را». (همان)

نثاری پس از نعت پیامبر به توصیف «علی ولی» پرداخته و او را امیر همه، اختر سعد، آفتاب جلی، میر سلمان، خواجه سی قنبر، وصی پیغمبر، شیرمرد سپاه گردان، سرشاهان و شاه مردان نامیده است.

نقد دین در کف کفایت اوست	مُلک اسلام در حمایت اوست
والی خطّه و فاست علی	حامی شرع مصطفی است علی
گره ای منکر ولایت او	گوش بگشا که بر هدایت او
می زند بانگ و می کند فریاد	«و علی لکل قوم هاد». (نثاری/۲۵)

پس از امام علی (ع) بقیه امامان را یکی یکی بر می شمارد و از خداوند ، حشر با رسول و آل را می طلبد .
یا رب از فضل بی نهایت خویش
دل ما ایمن از ملال کنی
که چو هول قیامت آید پیش
حشر ما با رسول و آل کنی. (همان/۲۷)

آن گونه که مرسوم است شاعر بعد از نعت پیامبر و ائمه ی معصوم به مدح سلطان زمانش که شاه طهماسب صفوی است می پردازد و در ادامه به اهمیت سخن روی آورد. توصیف او از «سخن» چنین است: سخن پیغام حق به خلق است، دامی است برای صید معرفت، گلی است از گلشن علم و دُرّی است از مخزن حلم. علت امتیاز انسان از دواب سخن است، سخن الهام عالم غیب است سخن آب حیات است و نامه ی رحمت خدا، سرانجام با تخلصی شاعرانه عشق را اصل و اساس سخن می داند.

از سخن کاو خلاصه ی نفس است	اصل عشق است و ما بقی هوس است
پس همان به که طرح نو فکنیم	لب گشاییم و حرف عشق زینم.
	(همان/۳۰)

این بخش از مثنوی که توصیف عشق است در حقیقت "بِراعَتِ اسْتِهْلَالِی" است برای ورود به داستان «سرو و تَدْرُو». توصیف عشق از زبان نثاری شنیدنی است ، او عشق را « رهبر کعبه ی صفا» می داند و « مرده ی عشق را زنده ی ابد ».

نغمه ی عشق دلنواز بود	گر چه در پرده ی مجاز بود
نال ای کش زمانه مشتاق است	راستی را ، نوای عشاق است
صوت عشاق غیر زاری نیست	عیش این قوم اعتباری نیست
عشقبازان به آه و ناله خوشند	داغ بر دل بسان لاله خوشند. (همان/۳۱)

شاعر ما در حالی که از عشق صورت سخن می گوید ، گریزی هم به بستان سرای غیب و شاهد ازل و حُسن لم یزلی می زند و تاکید می کند که عاشق ، روی بتان را چون آینه ای می بیند که در آن حُسن «لم یزکی» را می توان مشاهده کرد و از مجاز راه به حقیقت توان برد .

گر چه دارند دیده سوی بتان	لیک آینه سان ز روی بتان
چشم بر شاهد ازل دارند	در نظر حُسن لم یزل دارند

ای خوش آن کس که در طریق نیاز به حقیقت رهی برد ز مجاز

«عاشق معنوی» شود یعنی ره ز «صورت» برد سوی «معنی». (همان)

نثاری در ادامه ی سخن به این نکته اشاره می کند که مدّت ها به دنبال یافتن قصه ای بوده که حاصل طبعی سلیم باشد تا آن را برای عاشقان منظوم سازد. اما از تکرار قصه های پیشینیان پرهیز داشته تا سرانجام جوانی که به دانایی اشتها داشته و خود از مشقت عشق چون موی شده او را با حکایت سرو و تَدْرُو آشنا می کند. «سرو» در این حکایت از مقربان پادشاه یمن است، گویا نثاری به داستانی از شاهنامه نظر داشته که در آن فریدون، دختران سرو (شاه یمن) را برای سه پسر خود - ایرج و سلم و تور - خواستگاری کرد (فردوسی / ج ۱/ ۸۳).

انتخاب دو نام سرو و تَدْرُو برای دو دلداده گویا با توجه به پاره ای مناسبت ها بوده است که با عنایت به برخی از اشعار و هم چنین تصریح پاره ای فرهنگ های متأخر، تذرو پرنده ی خوش رفتار را با درخت سرو تعلق خاطر است که اکثر در پای سرو گردد. از این جهت او را عاشق سرو گفته اند. علاوه بر این طرح کلی داستان و انتخاب این دو اسم تلویحاً گویای این پیوستگی تواند بود. تحقیق بیشتر در موارد کاربرد سرو با تذرو در شعر فارسی نشان می دهد که این ارتباط بیشتر بر اساس بیتی از شاهنامه فردوسی متداول شده و از آن جا به شعر شاعران و سپس به پاره ای از فرهنگ های فارسی راه یافته است (یا حقی / ۱۲).

در داستان رستم و سهراب، آن جا که هجیر نگهبان دژ سپید تصمیم گرفته حتی اگر به بهای از دست دادن جان خودش هم که شده نام رستم را کتمان کند تا جهان پهلوان به دست جوان تورانی - سهراب - شناسایی و کشته نشود. هجیر برای اثبات درستی تصمیم خود در این باب از قول موبد تمثیلی می آورد.

که چون برکشد از چمن بیخ سرو سزد گر گیا را نبوید تذرو (فردوسی، ۲۱۹/۲/۱۹۶۷)

به نظر می رسد که با توجه به همین بیت و چند بیت دیگر شاهنامه از جمله این بیت:

نگردد همی گرد نسرين تَدْرُو گل نارون خواهد و شاخ سرو

شاعران پس از فردوسی و به تبع آن بعضی از فرهنگ نویسان متأخر گمان کرده اند که تذرو را به سرو تعلق خاطر است و علاقه ی تذرو به سرو در نظر آنان چیزی نزدیک به حدیث دلدادگی پروانه و شمع، بلبل و گل قلمداد شده است (یا حقی / ۱۳).

نثاری هم با حسن تعلیلی شاعرانه علت نام گذاری این مرغ خوش رفتار را این گونه ذکر کرده است :

بس که پرواز داشت بر سر سرو شد علم نام نامیش به تَدْرُو . (نثاری/ ۳۷)

در ادامه ی داستان شاعر، قهرمانان داستان - سرو و تَدْرُو - را معرفی می کند. او از این جا آغاز می کند که در بلاد یمن پادشاهی بوده است مؤید نام که مؤید به تحقیق حق بوده و حکمش از ماهی تا ماه رواج داشته و لشکر رزمش از ستاره فزون بوده است. یمن از یمن او معمور بوده و خوبان فراوانی خادم بزم او بوده اند که همه سهی قامت و حور سرشت . اما در این میان «دلفروزی» است که اگر چهره نشان می داد همه ی گلرخان سیاره سان نهان می شدند. این آتشین روی خانه سوز، عارضی آفتاب مانند دارد که دهانش چونان ذره ای در آفتاب نهان است خال و خطی چون طوطی و زاغ در باغ جمالش هم نفس هستند.

پس از توصیفات نسبتاً مفصّل با حسن تعلیل شاعرانه بیان می کند که :

بس که قدش چو سرو رعنا بود حرکاتش لطیف و زیبا بود

از قدِ دلپذیر و لطف حرام بر زبان ها به «سرو» رفتش نام.

(همان/ ۳۶)

این «سرو رعنا» به دلیل کمال و فهم و تمیز در نزد سلطان بیش از دیگران تقرّب داشت و با وجود «فرشاهی» که از رُخش می تابید به خدمتگزاری شاه مباهات می کرد. در میان دلباختگان این دل افروز جوانی است که «فطرتِ

مستقیم» و «طبع سلیم» دارد او در همه ی فنون صاحب نظر است و طینتش پاک. اما دلش از تیغ مهر، کشته ی عشق است. اگر دیگران به هوا و هوس پابسته و آلوده‌اند، او به عشق بازی مقید است. اما عشوهِ های پنهانی سَرُو باعث می شود که مرغ روحش هوای مستی کند و خردش به دوست پرستی روی آورد و سرانجام :

هر کجا سرو قد فراخته بود
بس که پرواز داشت بر سر سرو
او به گِرد سرش چو فاخته بود
در اثر این عشق حال تَدَرُو دگرگون می شود.

حاصل از عشق سرو مهر گسل
نه رفیقی که راز دل گوید
نه رسولی که طرحی اندازد
بود از هجرو وصل در همه جا
بس که بودش ز عین دلسوزی
همه روزش سیاه چون شب بود
حال زار تَدَرُو شد مشکل
تا کند سعی و چاره ای جوید
کش به دلداری آشنا سازد
متردد میان خوف و رجا
دود آه و سرشک تر روزی
شب سرشکش فزون ز کوکب بود. (همان/۳۷)

شبی از سوز سینه جوشی بر می آورد و اشک ریزان، روی تضرع به حریم مسبب الاسباب می آورد که :
می گُشد شام هجر بی سببم
خواهم از بهر چاره ی دردم
مهربانی ، ولی از او فردم. (همان)
تَدَرُو بر درگاه خدا می نالد که من هیچ پایمردی ندارم و از درگاه او مدد می طلبد و پرتوی از صبح وصل می جوید و تا سحر با دیدگانی پر نم در آتش غم می سوزد ، سرانجام بی تاب می شود و خوابش می برد.

دید در خواب بی طلبکاری
یعنی آن «سرو» جویبار روان
به مراد دل رمیده ی او
عاشق سوخته متردد از پابوسی یار از خواب بیدار می شود . او این خواب را به فال نیک می گیرد نور امید در قلبش می درخشد و بر « لطف باری » توکل می کند.

گویا خواب دلگشای تَدَرُو در دل سرو هم اثری می کند، مهری به جانش می افتد ، با خود اندیشه می کند که با تَدَرُو حزین یار و همدم شود. به همین نیت بر سمند خوش حرکات سوار می شود و با جمعی از خوب رویان عازم بارگاه شاه می شود . از قضا تَدَرُو دلسوخته هم بر باد پای شوق سوار در اثنای راه پدیدار می گردد و جولان سرو را می بیند و شیدایی اش دو چندان می شود.

پیش سرو آمد و نیاز آورد
به تمنای سرو سیم تنش
جان از تن رمیده باز آورد
مرغ دل می طپید در بدنش . (همان/۴۰)
«سرو» هنگامی که شوق و حال تَدَرُو را می بیند با خود می گوید:

گفت باخود که این خجسته جوان
مدتی شد که در هوای من است
تا به کی زار و مبتلا باشد
سرو از حال «یار جانی» پرسش می کند و می گوید :

چند از هم جدا به غم باشیم
سر خوشان پا نهم در بستان
بعد از این باش تا به هم باشیم
تو و من همزبان و همدستان
در ره نظم و خواندن اشعار
پیرو هم شویم قافیه وار . (همان/۴۱)
چون تَدَرُو این زبان آوری را می بیند عشق دیرینه اش تجدید می شود و می گوید:

وی به سرو قدت نیاز تذرو	کای قدت سرو سرفراز تذرو
وز سرم کم مباد سایه ی تو	باد یارب بلند پایه ی تو
آرزومند خاک پای توام	عمرها شد که در هوای توام
من چو پروانه ای به گرد سرت	شمع جان باد نخل بارورت
جز وصالت نخواستم زخدا	روزگاری که بودم از تو جدا
از الم فارغم، کرم کردی...	به کرم دفع آن الم کردی
چون شنید از تذرو این رفتار،	سرو زیبا خرام خوش رفتار
کارشان بر وفا قرار گرفت.. (همان)	رقتی کردو دست یار گرفت

هم چنان که ملاحظه می شود پایان کار این دو دل داده بر وصال است بر خلاف آن چه در دیگر داستان های بزمی از جمله لیلی و مجنون مشاهده می شود. در داستان لیلی و مجنون هنگامی که پدر مجنون قصه را شنید که مجنون دل به «فلان عروس» داده عزم کرد که لیلی را برای فرزند خواستگاری کند اما پدر عروس پاسخ داد که فرزند تو «خودکام» است و «دیوانگی همی نماید» و «دیوانه حریف ما نشاید» عامریان - خانواده ی مجنون - جز بازگشتن چاره ای نداشتند آن گاه به نصیحت مجنون پرداختند که بهتر از لیلی دلبرانی هستند و همان بهتر که او را فراموش کند. از این جاست که سوز گداز عاشقانه آغاز می شود و مجنون سر به صحرا می گذارد. در «سرو و تذرو» نثاری آن سوز و گداز عاشقانه چنان که در لیلی و مجنون مشهود است دیده نمی شود چرا که مجنون از تلخی پند پریشان می شود و دیوانه صفت، لیلی گویان به کوی دوست دوان و با هر نیک و بد در می سازد و فارغ از ملامت و ملامت گویان فریاد می زند که:

از پای فتاده ام چه تدبیر	ای دوست بیا و دست من گیر . (نظامی / ۴۴)
از طرف دیگر لیلی چون مرغی پر شکسته ، نهفته بر سر بام می رفت تا باشد که مجنون را ببیند و غم دل با او بگوید و از ترس رقیبان و بد خواهان ، پوشیده نیم شبان آه می کشید و بر آتش جدایی می سوخت اما سرانجام :	
خصمان در طعنه باز کردند	در هر دو زبان دراز کردند . (همان/ ۵۷)
قصه ی عشق تذرو با سرو هم ، وفاق و اتفاق آن دو از حسادت بدخواهان در امان نماند و عشق آنان شهره ی خاص و عام شد. قوم سرو چون این حکایت را شنیدند در کینه باز کردند . تصمیم گرفتند بیخ عشق تذرو را از سرابوستان سرو ببرند طعنه ها آغاز کردند:	

که تو سرو ریاض اعزازی	وز عزیزان به لطف ممتازی
با چنین قدر و عزتی که تو راست	و این قدر نام و نسبتی که تو راست
حیف باشد که بی وقار شوی	و ز برای تذرو خوار شوی . (همان/ ۴۳)
قوم سرو تاکید کردند که اگر چه تذرو نیکو سیرت و قابل است اما چون به عشق سمر گشته بهتر است از او ببرد تا به بدنامی منجر نشود. سرو از این نصیحت ها بر آشفت و طعنه ها را بی رواج دانست و تذرو را بر صد میر میرزاده برتر دانست.	

تا مرا نام سرو خواهد بود	سر به پای تذرو خواهد بود. (همان/ ۴۴)
اقریبای سرو راهی دیگر پیش گرفتند به نزد تذرو جوان رفتند و گفتند برای دفع بدنامی و ملامت بهتر است خیمه ی اقامت از بوستان سرای سرو برکنی اگر نه عده ای جنایت پیشه از کمین برخیزند و فتنه ای به پا کنند. تذرو پاسخ می دهد که: حاش لله که رو بگردانم . شبی که سرو و تذرو در باغ از وفای قدیم و عهد جدید گفت و شنید داشتند فوجی از متابعان سرو در حالی که تیغ بر میان بسته بودند به بهانه ی حفظ جان سرو اما در اصل به قصد کشتن تذرو گرد آمدند. هنگامی که سرو از قصد آنان آگاه شد پا بر رکاب نهاد و از آن گلستان بیرون رفت و خیل متابعان را هم با خود برد. صبحگاهان همراه ساقی محرم به جایگاه تذرو آمد.	

از ساکنان کوی تَدرو کسی به آگاهی سرو می رساند که شب هنگام یکی از ملازمان سرو قصد کشتن تَدرو داشته و تَدرو هم از سوء قصد او آگاه شده خنجر برکشیده تا او را نابود کند اما تَدرو را به دیدار سرو سوگند داده تا از خون او بگذرد.

معاندان حدیث عشق تَدرو را با برادر سرو در میان می نهند تا باشد که از این راه موجبات قتل تَدرو فراهم شود اما برادر صافی ضمیر سرو پاسخ داد که :

کشتنی نیست بر سرشته ی عشق بس همینش که هست کشته ی عشق . (همان/۵۶)

اما سرو را از عتاب پادشاه بر حذر می دارد چرا که اگر سلطان از این حال بویی ببرد زندگی را به کامشان تلخ خواهد کرد و این تلخی و وبال ، نه تنها برای سرو و تَدرو خواهد بود بلکه دیگران هم در این فتنه آسیب خواهند دید .

برای این که زبان کس و ناکس بسته شود به سرو توصیه کردند که ترک تَدرو گیرد و به صلاح و سداد خو کند. خدنگ تهدید بر سرو موثر افتاد و نصایح را قبول نمود. تَدرو با وجود این که از رنج ملال جان می داد اما بر امید وصال زنده بود و در فراق مهر منیر و از جفای سپهر ناله می کرد. این فراق و درد و رنج پس از مدتی طولانی به انس و دوستی بدل شد و «باز، سعدین را قرآن افتاد».

از آن جا که قضای روزگار است در حین شکار از کمان سرو ناوک بر سینه تَدرو می رسد که تا مرگ وی فاصله ای نیست اما نهایتاً تَدرو جان سالم بدر می برد . هنوز تَدرو بهبود نیافته که سرو در خدمت سلطان قربت بیشتری یافت و مدت بیشتری به خدمت مشغول بود. از طرفی بدخواهان با کینه و نفاق سعی در آواره کردن تَدرو نمودند. شاه به توصیه ی دو سه تن از خاصان که روبرو با تَدرو محرم و یار و در قفا صد نفاق برده به کار ، تَدرو را در نواحی ایران مرزبان ولایتی ویران نمود.

هنگامی که حکم صادر شد تَدرو جز اجرای فرمان و پذیرفتن حکم گریزی نداشت . به همراه محرمی از ملازمان قدیم که مورد اعتماد بود و گروه خیل و حشم عازم ایران زمین شد . در این سفر تنها کسی که همدم و همراه تَدرو بود «معمد» بود.

ور تَدرو از سفر حکایت داشت یا ز خوف و خطر شکایت داشت

معمد خوبی سفر می گفت مانعی بهر آن خطر می گفت (همان/۸۰)

تَدرو همراه چاکران گامزن راه می پیمود که ناگاه بیابانی عجیب هم چون صحرای محشر پدیدار گردید. گردبادهای این بیابان چون اژدهای دمان بر رهنوردان حمله می برد. گرمای تند و شدید این بیابان مرغان را کباب می کرد. خار این بیابان چون قلبی روح را از تن می ربود. کاسه های سر چون کعبتین چرخ می زد و می افتاد. از سوز گرما و تابش هوا کوه کوه استخوان فرسوده بر هم انباشته شده بود. آبی جز فریب سراب نبود. برای همراهان و هم سفران تَدرو تاب و توانی نماند. هم سفران از زندگی ناامید شدند. تَدرو که داغ جانان هم بر دل داشت داغی دیگر هم بر دلش پیدا شد گریه و زاری و فزع از حد گذشت تا جایی که گویی قیامتی برپا شده است. در این حالت اضطرار و بی خودی که همه در حال جزع و فزع بودند معمد ستوده کیش در حالی که خود راه صبر و شکر در پیش گرفته بود به تَدرو گفت:

که به خویش آی و ربنایی کن رو به درگاه حق دعایی کن

نا امید از در قبول مباش بی تحمل مشو ملول مباش . (همان/۸۱)

تَدرو از سر انابت دعایی می کند ، آثار اجابت هویدا می گردد و یک دو تپه سر سبز پدید می شود که آبی صاف چون شهد در دامن آن روان است، تَدرو و همراهان که امدادهای توفیق را رفیق شفیق می بینند چون گل سیراب تازه شدند و روی ادب بر خاک نهادند و گرد ملال از ضمیرها بر گرفته شد.

به دنبال گذر از این بیابان که آتش خور در آن شراره فشان بود کوهی بر سر راه پدیدار گردید چون دل سیاه رقیب تیره وتار، تذرو و همراهان شب را تا صبح در دامن این کوه اژدها مانند سپری کردند. هنگامی که صبح از این بلند حصار سر برآورد بر بالای کوه قلعه ای دیدند مسکن خوف و خطر، فرقه ای از حرامیان در آن مأوا گزیده و مترصد که کاروانی از این راه گذر کند تا راه را بر او ببندند.

هنوز از کنار این کوه نگذشته بودند که کمانداران از کمین برون جستند و بر تذرو و یارانش بی محابا بارانی از تیر باریدند. در این جنگ و غوغای دور و دراز از دو سو عده ی زیادی کشته شدند. تذرو که در این نبرد چون پهلوانی شیر صولت ظاهر شده بود نه چون عاشق دل سوخته، بر سمندی چون برق سوار است و بسان شیر و پلنگ حمله می برد که ناگاه تیر جور بر ساعدش می خورد و از زخم تیر جفا، لاله گون می شود. اسب راهوار تذرو هم در این گیر و دار به سر درآمد و دشمنان از چپ و راست بر سر تذرو پهلوان ریختند و تذرو اسیر حرامیان شد. هنگامی که پیشاهنگ پهلوانان اسیر شد دشمنان جرأت و جسارت بیشتری یافتند و بر سپاه تذرو غلبه پیدا کردند. همه ی ستم پیشگان به تذرو زخم زبان می زدند به جز سر خیل آنان که نسبت به تذرو با حسن رأی و تدبیر رفتار کرد و ترک کشتن او نمود. در عین حال تذرو در رنجوری و مهجوری عمر می گذراند. خبر گرفتاری و اسارت تذرو به شاه یمن رسید.

سلطان یمن چند تن از پردلان کارآگاه را مامور کرد که بر آن قوم قلعه هجوم آوردند و زنده و مرده شان را در چنگ گیرند. سپاه سلطان پس از جنگ و گریزی سخت توانستند در قلعه رخنه ای ایجاد کنند. تذرو که در این حالت مانند شیر در زنجیر بود بندهای گران را بر درید و چند تن از اهل قلعه را با مشمت کشت و حربه های آنان را گرفت و رو به دروازه ی حصار آورد و در قلعه را گشود. و خود را به سپاه یمن معرفی کرد.

نعره زد بر سران خیل و سپاه	کای سپه سروران لشکر شاه
من تذروم غلام شاه زمان	صاحب گرز و تیغ و تیر و کمان
بودم این جا به قید افتاده	وین دم از قید گشتم آزاده. (همان/۹۵)

پس از فتح قلعه که با کوشش و درایت تذرو انجام پذیرفت عَلم فتح بر کشیدند و به سوی یمن روان گشتند. خبر فتح حصار و شرح دلاوری های تذرو به گوش سلطان رسید. شاه بر تذرو تحسین کرد و گروهی را به همراهی سرو به استقبال تذرو فرستاد. سرانجام تذرو سر عزت به پای سرو نهاد.

همدم وصل جاودانه شدند	جانب قصر شه روانه شدند. (همان/۹۷)
-----------------------	-----------------------------------

شاه یمن هنگامی که وصف مردانگی او را شنید لب به تحسین گشاد و دستور داد اسب و خلعت و زر و تیغ زرین نیام و تاج و کمر و دیگر تحفه های سلطانی ارزانی نمودند و تذرو سرور امیران شد.

غرق اکرام بی حسابش کرد	ذره ای بود آفتابش کرد. (همان/۹۸)
------------------------	----------------------------------

۲. عشق معنوی نه عشق مجازی

نثاری در پایان این داستان که معجونی از عشق و حماسه است نتیجه می گیرد که بهتر است داستان را بر نشاط و سرور روز وصال خاتمه دهیم و از نوحه سازی پرهیز کنیم. چرا که زبان به تهنیت راندن بهتر است از حرف تعزیت خواندن و تاکید می کند کسی که می تواند از تهنیه سخن بگوید قوت نظم مرثیه نیز دارد. سرانجام بر خود نهیب می زند که تا کی از عشق مجازی سخن گفتن:

چند تار سخن دراز کنی	چنگ عشق مجاز ساز کنی
عشق، این صورت مجازی نیست	صفتی معنوی است بازی نیست
عشق کیفیتی است روحانی	اوست باقی و ما بقی فانی
زان که اصل بقاست، دوری چند؟	قصه خوانی ز عشقِ صوری چند؟

عشق با صورتی که او فانی است
از صور روی دل به معنی کن
پیش دانشوران ز نادانی است
عزم راه ولای مولی کن . (همان / ۱۰۰)

در ادامه ضمن مذمت عشق صوری تاکید می کند که سعی کن ره به گنج بری . در نظر او «معرفت» گنج روانی است چون اقیانوسی بی کران کنار و پایانش پدید نیست در این اقیانوس «معرفت» عشق معنوی چون گهری پاک جلوه می نماید.

گنج نقد روان معرفت است
«معرفت» لجه ای است بی پایان
ای خوش آن کس که اهل این صفت است
نه کنارش پدید و نی پایان
عشق معشوق معنوی گهرش
عشق معشوق معنوی گهرش
به کف آورده این چنین گهری . (همان / ۱۰۱)

در ادامه ی سخن هم ضمن تاکید بر یاد خدا می گوید:
از خود و کام خویش غایب شو
توبه از طاعت ریایی کن
تا خدا نیز از مقام خمول
رو به شرع نبی مطلبی
آن چه سوی نجات راهبر است
پی تعظیم امر خالق باش

وز تقاضای نفس تائب شو
چون عبادت کنی خدایی کن
طاعتت را برد به صدر قبول
گر طریق نجات می طلبی
اصل آن بر دو حرف مختصر است
مشفق جمله ی خلاق باش . (همان / ۱۱۰)

۳. تأثیر قرآن و حدیث در مثنوی سرو و تذرو
نثاری در مثنوی «سرو و تذرو» به مناسبت های مختلف به آیات و احادیث فراوانی مستقیم و غیر مستقیم اشاره کرده که نشان آشنایی و اشرف او بر قرآن و حدیث است از آن جمله :

وان که از نور قرب او شد دور
قسمت آخر بیت جرئی است از آیه ی (۴۰) سوره ی نور ... وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ . (همان / ۲۲)

نقش نامش عیان به وجه نکوست
طاق کسری که شد به هم بسته
خاتم المرسلین عبارت از اوست
دهر چون گوهرش به دست آورد
برویش چون کمان شکست آورد . (همان / ۲۱)

ابیات اشاره دارد به فروریختن کنگره های ایوان کسری در شب تولد حضرت محمد (ص). (رفیع الدین اسحاق، ۱۳۷۷: ۱۴۴)

پیش آن کس که واقف از معنی است
اشاره به حدیث نبوی «کان یوسف حسنًا ولکننی أملح» (فروزان فر / ۲۱)
فألی الله زاده مَیلاً
قول: «أسری بعبده لیلاً». (نثاری / ۲۳)

جزء آخر بیت قسمتی است از آیه ی (۱) سوره بنی اسرائیل در مورد معراج پیامبر: «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى ...»
گشته از جام نرگش منظور
مصرع دوم قسمتی است از آیه (۵) سوره ی دهر :
«إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»
لاله و سبزه فرش گسترده
آب «خُضْرٌ وَ عَبْقَرِيٌّ» بُرده . (همان / ۴۸)

مصرع دوم از آیه ی ۷۶ سوره الرحمن گرفته شده: «مَتَكئينَ عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَ عَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ»

آتش از زیر قصر کرده گذار «جَنَّهُ كَان تَحْتَهَا أَنهَارٌ». (همان ۴۸/)

مصرع دوم مأخوذ است از آیه ی قرآن در توصیف بهشت «لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ» (بقره/۲۵)

خضِر بر سرو او به هر لب آب خوانده «طوبی له و حُسْنُ مَأَبٍ» (همان/۴۸)

مصرع دوم بر گرفته شده از آیه ی ۲۹ سوره ی رعد است: «الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَأَبٍ»

مصطفی را ز سیر بود رواج که به یک دم گذشت از معراج

نفع و خیر سفر همو گفته است که حدیث «تسافروا» گفته است

در سفر پس دلیل و هادی راه خبر صدق «انْ أَرْضَ اللَّهِ». (همان ۷۹/)

این ابیات علاوه بر این که به موضوع معراج رسول خدا اشاره دارد در بیت دوم به حدیث «سافروا تَصَحَّوْا وَ تُرْزَقُوا» در بیت سوم به آیه ی ۹۷ از سوره نساء... أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا... اشاره شده است.

آری این نکته نص قرآن است که هم احسان جزای احسان است (همان ۹۶/)

مصرع دوم اشاره است به آیه ی ۶۰ سوره الرَّحْمَنِ ... هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ.

این ها نمونه هایی بود از اشاره ها و تلمیح هایی که نثاری در مثنوی خود آورده است.

شاعر، در لابلای مثنوی عاشقانه گاه نکته های اخلاقی هم بیان می کند برای نمونه :

شکر صحت نمی توان به سخن که عجب نعمتی است صحت تن

در زبانی که شکر نعمت نیست لال بادا که باب صحت نیست

شکر لله که نعمتی که رسید به «نثاری» ز کردگار مجید،

ذکر آتش انیس خاطر بود روزیش هر چه بود شاکر بود. (همان ۶۷/)

نمونه های دیگر :

یار همصحبت مناسب باش	با به از خویشتن مصاحب باش. (همان ۱۰۴/)
هر چه بر خویشتن ز عیب و گزند	نپسندی، به هیچ کس مپسند. (همان)
با کسی گر کنی معامله ای	آن چنان کن که نبودش گله ای
گر تو نقصان کنی و گر توفیر	راستی پیشه کن به هر تقدیر
بلکه در صورت محاسب او	اندکی میل کن به جانب او
تا رفیق ره کرم باشی	و ز کریمان محترم باشی. (همان)

۴. توصیف در مثنوی سرو و تذرو

نثاری در ضمن بیان داستان به توصیف هم پرداخته است و در این توصیف گاه تشبیه های مبالغه آمیزی هم آورده است نمونه ای از این تصویر سازی ها وصف بیابانی است که تذرو در حین سفر از آن می گذرد در این سفر گویا تذرو پهلووانی است که می خواهد از خانی از هفت خان های حماسی گذر کند .

گشت پیدا عجب بیابانی	بهر گوی سپهر میدانی
پیش چشم بصیرت افزایان	هم چو صحرای حشر بی پایان
محشر اندازه ای ز ساحت او	عقل کل عاجز از مساحت او
گردبادش به قصد اهل زمان	سر برآورده ازدهای دمان
چرخ یک پشته از میانه ی او	سر حد نیستی کرانه ی او
بی کران تیه گرم جانکاهی	دوزخ اندر میان او چاهی ...
از نهیش سپهر بر گشته	شده چون طاس نرد سر گشته

کاسه ی سر چو کعبتین، در او
دود آن آتش است ، باد سَموم ... (همان/۸۰)

این چنین زد ز خرْمی دستان
رخ نمودند در مجالس بار
ساحت باغ را مزین ساخت
شب غم را دمید صبح امید
فتح بایی نمود هر روزه
حقه ی لعل پر دُر سیراب
عطر سوزی کند به مجلس گُل
آتشین گُل شکفت و، مجمر شد
بهر آرایش دیار بهار
کرد هر گوشه نخل بندی ها ...
کرده اندیشه ی زره بافی
تیر باران کند سپاه سحاب ... (همان /۶۸)

زو کواکب برون نبرده رهی
که در او راه کهکشان گم بود
چو سفیدی میان مشق سیاه
رفته در هم چو موی زنگی بود
دل از او تنگ و دیده تاریک است
هم چو گیسوی یار دور و دراز
چتر گردون سیاه خانه شده
مهر سر گشته در سواد عدم
روزن از تیره آه عاشق زار
که برون نیست ره ز دام هلاک
چرخ و انجم به شکل دانه و دام
تیز دندان و کینه جوی و دو رنگ ... (همان/۹۰)

نثاری در میان داستان بزمی «سرو و تَدرو» بی میل نیست که حماسه هم بگوید اما گاه این حماسه پردازی با تشبیه و تصویرهای بزمی همراه می شود مثلاً تیرِ دلدوز و کمان بلند به غمزه ی یار و ابروی چو کمند مانند می شود و شمشیر جانگداز به تیغ فرقت تشبیه می شود. در عین حال حماسه گویی های نثاری بی لطف نیست :

حمله می کرد شیر مردانه
چابک و تیز چنگ بود و جوان
گرد از آن رزمگه بر آوردی
ضربت او نخورده، جان می باخت
می فکند ار چه بر سپر می زد
غمزه ی یار و ابروی چو کمند

گشته از بس که رفته شین، درو
سنگش از تابش هوا شده موم
توصیف بهار :

مرغ خوش خوان این بهارستان
که چو زیبا رخان بزم بهار
سبزه دیبای فستقی انداخت
طرف باغ از شکوفه گشت سفید
بر گلستان سپهر فیروزه
لاله از ژاله روز فتح الباب
تا ز زلف سیاه خود سنبل
غنچه ی گُل به رنگ اخگر شد
زیر این چهار طاق دیر مدار
دست قدرت به دلپسندی ها
آب با سبزه از دل صافی
که کند دفع، اگر ز روی عتاب

توصیف شب :

شب تاریک فام دل سیهی
گمرهی زان نصیب انجم بود
انجم او نموده گاه نگاه
شب که در عین تیره رنگی بود
لیک مویی که رنج باریک است
زین شبی دیر یاز غم گداز
اشک سیاره دانه دانه شده
مه ز بی مهریش کشیده قدم
چرخ انجم نشان در آن شب تار
اندر این صید گاه ظلمت ناک
بهر صید حیات نا فرجام
در دل شب نموده چرخ پلنگ

شیر صولت تَدرو فرزانه
داشت در عزم و رزم تاب و توان
حمله چون بر تکاور آوردی
بر سر هر که ناگهان می تاخت
هر که را ناوک سه پر می زد
تیر دلدوزش از کمان بلند

دم شمشیر جانگذار تذرو
بر تنی تیغ اگر علم کردی

ناگهان کُش چو تیغ فرقت سرو
چون خیار ترش قلم کردی. (همان/۸۶)

۵. آرایه‌های ادبی در مثنوی سرو و تذرو
شاعر ما در آوردن آرایه‌های ادبی - لفظی و معنوی - هم استادی و مهارت نشان داده است اگر چه در مثنوی آرایه‌های بدیعی کمتر جایگاه شاخصی دارد.
جناس ناقص :

چون ز یمن یمن جدا گشتند
عمری از درد و دُرد ساغر غم

بر صد اندوه مبتلا گشتند . (همان/۷۹)
بود بیخود، که خاک بر سر غم. (همان/۶۰)

آرایه ی تصدیر :

شیر از عمر خویش آمده سیر
علاوه بر آرایه ی تصدیر جناس خط (مصخف) هم در بیت هست.

مانده چون بر جدار، صورت شیر . (همان/۷۰)

آرایه ی ایهام و ایهام تناسب :

چشمه و سبزه اش ز بوالعجبی
عین آب حیات و خضر نبی

ایهام در «عین»

روز گردان به مهر خود شب ما
مه ز بی مهریش کشیده قدم
بر تن من نه ناوک ستمی است
سهم لطفی و حصه ی کرمی است

بچکان آب لطف به لب ما . (همان/۸۳)
مهر سرگشته در سواد عدم. (همان/۹۰)

ایهام در کلمه های «مهر» و «سهم» (سهم : حصه ، تیر)

ارسال المثل :

بتوان چشم ماه و انجم بست
آری این نکته در جهان سمر است
قدر روز وصال آن داند
که به شام فراق درماند .

لیک نتوان دهان مردم بست . (همان/۴۵)
که فراق از هلاک صعب تر است
(همان/۵۹)

آری آن را که بخت برگردد
رو به ماده شیر نر گردد

و آن که دوران به او دو رنگ شود
گر به در قصر او پلنگ شود. (همان/۸۷)

ابیاتی دیگر هم در مثنوی سرو تذرو آمده که به دلیل ایجازی که دارد مانند تمثیل است در ابیات ذیل علاوه بر جنبه ی تمثیلی، آرایه ی حسن تعلیل دیده می شود.

در حضر هر که را ضرر باشد

آب از آن راه جستجو گیرد

زان سبک روح و دلگشاست، نسیم

چرخ از آن فوق این کهن دیر است

ماه کنعان چو دور از اقران شد
شاه مصر و عزیز دوران شد. (همان/۷۹)

۶. توجه نثاری به مثنوی‌های نظامی گنجوی

نثاری در حین سرودن داستان عاشقانه ی سرو و تذرو یادی هم از داستان خسرو و شیرین نظامی می کند .

کوه چون شد نظاره گاه تذرو

گشت از نو ربوده فرهادی

کز دل سرو من نشان است این
یادش آمد زخاره ی دل سرو

وز جگر بر کشید فریادی

این چنین سنگدل از آن است این

بعد از این کوه درد جای من است
گر چه کوه غم است بر دل من
چون مرا سینه کوه اندوه است
بگذارید تا به صد خواری
ناخن از روی دست تیشه کنم
بیستون از برای کوهکن است
غیر از این کوه نیست منزل من
روی صبرم به جانب کوه است
بهر شیرین لبی به سرباری
کندن کوه درد پیشه کنم ... (همان/۸۴)

گاهی هم ذکری از داستان «لیلی و مجنون» دارد. باوجود این شواهد و دیگر نشانه‌ها تردید نخواهیم داشت که نثاری در سرودن "سرو و تذرو" به مثنوی‌های نظامی گنجوی نظر داشته است. مخصوصاً که در صفحه ۳۶ بیت‌ی هم از هفت پیکر راتضمین کرده است.

ز آن چه در وصف حسنش آید راست
"خرمن گل ولی به قامت سرو
بیت سنجیده‌ی نظامی راست
روی شسته، ولی به خون تذرو"
(نظامی، ۱۳۷۸: ۱۹۵)

لازم به ذکر است که در هفت پیکر تصحیح و حید دستگردی، "خرمنی گل" و "شسته رویی" آمده است. افزون بر این در پایان این مثنوی یادی از تعدادی مثنوی گویان پیش از خود از جمله نظامی کرده و فروتنانه خود را کوچکتر از آنان دانسته است.

دارم امید آن که اهل کرم
از بد و نیک شعر در همه جا
دعوی خسرو و نظامی نیست
پس تناسب به نظم کیشانم
کس چه دعوی کند برای سخن
هم ادای سخن گوا باشد
از سخن مدعا قبول دل است
درخطایم کشند نوک قلم
گو بد و نیک گوش کن که مرا،
بحث با هاتقی و جامی نیست
این که من هم یکی از ایشانم
که چو بینند در ادای سخن
که سخن گوی تا کجا باشد
ور ندارد قبول دل کسل است (همان: ۱۰۶)

۷. اصطلاحات نجومی

کاربرد اصطلاحات نجومی و اصطلاحات موسیقی در مثنوی سرو و تذرو آن قدر هست که بتوانیم ادعا کنیم نثاری با هیأت و نجوم و موسیقی آشنا بوده است. نمونه‌ای از این گونه ابیات:

بر گلستان سپهر فیروزه
لاله از ژاله روز فتح الباب
فتح بابی نموده هر روزه
حقه‌ی لعل پر دُر سیراب. (همان/۶۸)

فتح باب (اصطلاح نجومی): موقع اتصال دو کوکب است که خانه‌های آن‌ها مقابل یکدیگر باشند مانند اتصال ماه یا آفتاب با زحل که خانه‌ی آنها مقابل خانه‌ی زحل است یا اتصال زهره با مریخ. اتصال اول نشانه‌ی آمدن باران و برف به طور آرام و اتصال دوم دلیل باران تند و سیل و تگرگ و رعد و برق و طوفان. و اتصال عطارد با مشتری فتح باب بادهاست. در شعر فارسی اصطلاح فتح باب بیشتر به معنی همان نزول باران و نتیجه‌گشایش در امور مردم و اشخاص است (فرهنگ اصطلاحات نجومی / ۵۵۲).

در شبی هم چو زلفِ حور، سیاه
اقتران یافت مشتری با ماه. (نثاری / ۳۹)

اقتران (اصطلاح نجومی): در مقابل انفصال است که مابین دو کوکب، یکی در مدار بالاتر و یکی در مدار فروتر روی می‌دهد، این دو کوکب چون به یک برج برسند آن دو را مقترن یا متصل گویند (فرهنگ اصطلاحات نجومی ۵۰/)

مشتری: بزرگترین سیاره ی منظومه شمسی است، و سعد اکبر و سعد فلک و سعد گردون هم نامیده شده در نجوم احکامی مشتری کوکب قضات و علما و اشراف و اصحاب مناسب و ارباب نوامیس و ترسایان است. (همان/۷۳۶)

در بیت بالا شاعر از اقتران مشتری با ماه سخن گفته است که قران سعدین است. و از مشتری و ماه علاوه بر مفهوم نجومی به استعاره تذرو و سرو را نیز در نظر داشته است.

بیت بیتش که هست نقش مراد هم چو بیت شرف مبارک باد. (نثاری ۱۰۵/)

بیت الشرف (اصطلاح نجومی): برج حمل است که چون شرف آفتاب در نوزده درجه حمل است و هر برجی که شرف سیاره ای در آن باشد آن را بیت الشرف آن گویند. (فرهنگ اصطلاحات نجومی ۹۶/)

بیت الشرف: خانه ی بلندی و بزرگی و به اصطلاح منجمین برجی که در آن یکی را از هفت ستاره ی سیاره سعادت و شرف حاصل شده چنان چه شرف آفتاب در برج حمل است و شرف قمر در ثور و شرف مشتری در سرطان است و زهره را در حوت و عطارد را در سنبله و مریخ را در جدی و زحل را در میزان. (غیاث اللغات)

۸. بکار بردن اصطلاحات موسیقی

ساز بر کف گرفت سازنده	شد به قانون خود نوازنده
دل قانون چو ز انتظار گرفت	مطربش خواند و در کنار گرفت
چنگ پا از گرفت بیرون داشت	هر گرفتی که داشت قانون داشت
دلبر ماه رو که دف می زد	گرد ماهش ستاره صف می زد.
دف او شد بر این مقوله گواه	که نشان داد از ستاره و ماه
نازنین مطربان نغمه سرا	به حریفان سر خوش گذرا،
مژده ی صوت زیر و بم دادند	هم ستانند جان و هم دادند. (نثاری ۴۸/)

قانون: به معنای قاعده و دستور ... نام ساز معروف و آن تخته ای باشد پهن با تارهای بسیار. شاعر در این بیت به معنای ایهامی «قانون» توجه داشته و آن را در دو معنا بکار برده است. (غیاث اللغات)

بعلاوه کلمه های ساز، نوازنده، مطرب، چنگ، دف، نغمه، صوت زیر و بم همه اصطلاحات موسیقی هستند.

نثاری در هر جای داستان که موقعیتی دست داده به مناجات با حضرت حق می پردازد و به مناسبت دست به دعا بر می دارد که:

ای جمالت چراغ تیره شبان	رحمتت کام بخش تشنه لبان!
ما که در راه شوق در طلبیم	همه لب تشنگان تیره شبیم
روزگردان به مهر خود شب ما	بچکان آب لطف بر لب ما
شستن گرد خاکساری را	آب رویی بده «نثاری» را
تا نیارد سموم تاب تیش	همچو اهل عذاب جان به لبش
بر لبش ریز در دم محشر	رشحه ی لطف ساقی کوثر. (نثاری ۸۳/)

۹. نتیجه گیری

نثاری تونی شاعری با ذوق، عالم و آگاه به علوم زمان خود، از جمله هیأت و نجوم، موسیقی و طب بوده از همه مهتر دیدگاه مذهبی و اعتقادی شاعر در کتاب «سرو و تذرو» چشمگیر است. استفاده ی او از آیات فراوان و

احادیث متعدد مراتب آگاهی و ایمان و اخلاص او را در قلمرو تعلیمات مذهب جعفری و اشراف او را بر قرآن و حدیث نشان می دهد. در این مثنوی توصیف های زیبایی از بیابان، شب، بهار به مناسبت آمده است که نشان دهنده ی توانایی شاعر در توصیف طبیعت نیز هست. آرایه های ادبی که به طور طبیعی در شعر نثاری مشهود است نشان طبع روان و ادیبانه ی اوست. در این جا مناسب است اقرار یکی از تذکره نویسان را درباره ی او ذکر کنیم: «نثاری تونی به وفور فضیلت مُحَلّی است و شعر او از خبائث و معایب معرّا. به سرعت فهم و حدّت طبع موصوف و به حسن خُلق و کثرت تواضع معروف است. در شعر و انشا و معما نیز بی بدل عالم است و از جمله ی نتایج طبع وقّاد او کتاب «سرو و تذرو» است ... و قصاید و غزلیات او اکثر مقبول و مرغوب است» (گلچین معانی / ۵۶۴ به نقل از تحفه ی سامی / ۱۲۳).

مراجع

۱. رامپوری، غیاث الدین محمد بن جلال الدین، غیاث اللغات، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیر کبیر، (۱۳۶۳).
۲. رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی، سیرت رسول الله، تصحیح دکتر اصغر مهدوی، تهران، خوارزمی، (۱۳۷۷).
۳. فردوسی توسی، ابوالقاسم، شاهنامه، ج ۱ و ۲ چاپ مسکو.
۴. فروزان فر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، تهران، امیر کبیر، (۱۳۶۱).
۵. گلچین معانی، مکتب وقوع در شعر فارسی، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، (۱۳۷۴).
۶. مصفی، ابوالفضل، فرهنگ اصطلاحات نجومی، تهران، موسسه ی مطالعات و تحقیقات فرهنگی، (۱۳۶۶).
۷. میدی، رشیدالدین، کشف الاسرار و عده الأبرار (ج ۱) به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، امیر کبیر، (۱۳۷۱).
۸. نثاری تونی، سرو و تذرو، با مقدمه، تصحیح و توضیح دکتر محمد جعفر یاحقی، تهران، سروش، (۱۳۶۸).
۹. نظامی گنجوی، لیلی و مجنون، به تصحیح دکتر برات زنجانی، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، (۱۳۶۹).
۱۰. نظامی گنجوی، هفت پیکر، با تصحیح وحید دستگردی، تهران، سوره، (۱۳۷۸).
۱۱. یاحقی، محمد جعفر، بوذر جمهری، خدیجه، فردوس (تون)، مشهد، آستان قدس، (۱۳۷۴).